موضوع: حقیقت و حدود خاتمیت

حد و مرز خاتمیت

اتمام حجت

یکی اهداف بعثت پیامبران الهی اتمام حجت بر بشر بوده است. قرآن کریم در این باره می فرماید: «رُسُلاً مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كانَ اللَّهُ عَزيزاً حَكيما»[[1]](#footnote-1): پيامبرانى كه مژده‏رسان و بيم‏دهنده بودند تا مردم را [ در دنيا و آخرت در برابر خدا ] پس از فرستادن پيامبران ، عذر و بهانه و حجتى نباشد ؛ و خدا همواره تواناى شكست‏ناپذير و حكيم است‏.

این آیه بیان می کند که از اهداف ارسال پیامبران این بوده که حجت بر مردم تمام شود و کسی نتواند عذر بیاورد که من راه هدایت را نمی دانستم. در این باره چند نکته قابل توجه است:

1. اتمام حجت توسط رسولان الهی به اهداف دیگر بعثت مانند دعوت به توحید، داوری در اختلافات و برپایی قسط بر می گردد، به این معنا که نتیجه آن اهداف این است که حجت تمام می شود.

2. بعضی مانند اشاعره به این آیه استشهاد کرده و گفته اند: تنها نقل حجت الهی است نه عقل. این در حالی که هم در روایات بیان شده و هم خود عقل بیان می کند که اگر حجیت عقل را نپذیریم، اساسا نوبت به حجیت وحی و نقل نمی رسد. نبوت یعنی برگزیدن الهی، و لازمه آن این است که وجود و علم و قدرت الهی از قبل پذیرفته شده باشد.

بعد از اثبات نبوت و باز شدن جایگاه نقل و وحی، باز کار عقل پایان پیدا نمی کند، بلکه در جاهایی که در توانش است، کما کان عقل حجت است. حجیت عقل محدود است و ظنونی مانند قیاس و استحسان که مفید یقین نیستند حجت نیستند.

حاصل اینکه از این آیه نمی توان بر انکار عقل استفاده کرد زیرا همان طور که بیان شد، انکار عقل باعث می شود سمع نیز دیگر حجت نباشد. مرحوم خواجه در «تجرید الاعتقاد» می گوید: «و لانتفائهما مطلقا، لو ثبتا شرعا»[[2]](#footnote-2): اگر حسن و قبح را منحصر در حسن و قبح شرعی بدانیم، نه حسن و قبح شرعی قابل اثبات است و نه حسن و قبح عقلی، یعنی هر دو را انکار کرده ایم، زیرا حسن و قبح شرعی را یا از اخبار شارع می فهمیم یا از امر و نهی او. اخبار شارع آن گاه معتبر است که احتمال کذب در آن نباشد. امر و نهی نیز همین گونه است، وقتی امر و نهی قابل فهم است که از روی عبث و هزل نباشد. اکنون از کجا می توان فهمید که در این امر و نهی هزل و عبث نیست؟ روشن است که از خود سخن آنان که نمی توان فهمید زیرا دور است و باطل، پس تنها راه اثبات آن عقل است.

ممکن است گفته شود چرا در آیه شریفه کلمه عقل نیامده است؟ پاسخ این است که مساله در اینجا اتمام حجت است نه اصل حجت، زیرا درک عقل در بایدها و نبایدها محدود است و اکثر این بایدها و نبایدها خصوصا در مسائل عبادی و حقوق اجتماعی خارج از توان عقل است.

تفسیر دیگری از خاتمیت: پایان یافتن زمان حجت شرعی

3. نکته دیگر اینکه آیا اتمام حجت بر بشر از اختصاصات انبیاء است به گونه ای که با ختم نبوت، این حجیت نیز پایان یافته است؟ نظریه و تفسیری در باب خاتمیت از سوی برخی ارائه شده که بیان گر همین مطلب است. اینان می گویند خاتمیت به معنای آن است که زمان حجیت شرعی پایان یافته و دیگر شخصیتی که معیار باشد و بقیه ملزم باشند مطابق او عمل کنند پایان یافته است. این تفسیر را عبدالکریم سروش در کتاب «بسط تجربه نبوی»[[3]](#footnote-3) از خاتمیت ارائه کرده است

نکات اصلی نظریه وی از این قرار است:

1) خاتمیت متعلق به شخصیت حقوقی پیامبر اکرم (ص) است و نه حقیقی. از میان ویژگی های شخصیت حقوقی پیامبران، آمرانه بودن زبان آنها و غالبا بدون استدلال سخن گفتن است. گواه آن اینکه در قرآن کریم و دیگر کتاب های آسمانی به ندرت بر مسائل استدلال شده است، و آنجا که از مخالفان درخواست برهان شده، منتظر برهان آوردن آنها نشده و از قبل آن را باطل دانسته است: «حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِم‏».[[4]](#footnote-4)

2) ویژگی یاد شده ریشه در ولایت تشریعی پیامبر (ص) دارد. این ولایت به این معنا است که شخصیت او حجت سخن و فرمان اوست و با این پشتوانه در جان و مال و عقیده مردم تصرف می کند و این گوهر پیامبری است و پیامبری به این معنا ختم شده است. پس از پیامبر هیچ کس ظهور نخواهد کرد که شخصیت او بلحاظ دینی، ضامن صحت سخن و حسن رفتارش باشد و برای دیگران تکلیف دینی بیاورد، بلکه او نیز باید حکم خود را به دلیلی عقلی یا قانونی کلی یا قرینه ای علمی و امثال آن مستند کند.

سوال: پس دیدگاه شیعه که معتقد هستند امامان معصوم، حجج الهی بر بشر بوده و هستند چگونه است؟

سروش در پاسخ می گوید امامت را باید به گونه ای تفسیر کرد که با تفسیر گفته شده درباره خاتمیت منافات نداشته باشد. استاد مطهری نیز این سوال را مطرح کرده و پاسخ داده است. وی می گوید: اگر در دوره شریعت ختمیه احتیاج به نبی، یعنی کسی که از طرف خداوند ملهم و موید من عندالله نیست و این کار را فقها و حکمای امت می توانند انجام دهند، پس چه احتیاجی به وجود امام است و از نظر منطق شیعه این مطلب چگونه توجیه می شود؟ شهید مطهری در پاسخ می فرماید: این سخن بجایی است. فرق پیامبر و امام تنها در ناحیه اقتباس علوم از غیب نیست، بلکه از لحاظ وظیفه هم اختلاف دارند و عمده تفاوت آنان این است که امام نه آوردنده شریعت و قانون است و نه به عنوان امام وظیفه دارد که به سراغ مردم برود و آنها را تبلیغ و دعوت کند. امام مرجعی است برای حل اختلافتی که علت آن نیز در میان خود علما است. مطالعه در روش ائمه نیز نشان می دهد آنها از این جهت که دارای وظیفه امامت بودند جز این حرف را نمی زدند و می گفتند که ما امام هستیم و شما وظیفه دارید که مشکلات خود را از ما بپرسید. علمای امت می توانند در کار دعوت و تبلیغ و ترویج، جانشین پیامبران باشند اما نمی توانند مرجع حل اختلافات باشند. [[5]](#footnote-5)

سروش در ادامه به کلام علامه طباطبایی نیز استشهاد می کند که انشاءالله در جلسه آینده بیان می شود.

﴿.....﴾ اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. سوره نسا، آیه 165 [↑](#footnote-ref-1)
2. کشف المراد، صه 303 [↑](#footnote-ref-2)
3. بسط تجربه نبوی، ص 131- 141 [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره شوری، آیه 16 [↑](#footnote-ref-4)
5. خاتمیت، ص 50- 53 [↑](#footnote-ref-5)